چیکار کنم که شاد باشم

هیچ وقت از ته دل شاد نبودم و شادی واقعی رو تجربه نکردم. خیلی دلم می‌خواد بدونم که چرا ناراحتم اما نمی‌تونم! سعی کردم به لایه‌های درونی وجودم برم و در خودم کنکاش کنم تا ببینم علت این همه اندوه چیه اما انگار تاریکیها کنار نمی‌رند و هیچ نقطه روشنی نمی‌تونم پیدا کنم. به همین دلیل دوباره برمی‌گردم به نقطه اول. منم می‌خوام مثل همه آدمها شاد باشم. می‌خوام از ته دل خوشحالی کنم.چه کار باید بکنم !؟

دختر بارانی ۱۸ ساله از تهران

عادت تلخ

اولین بار بود که همراهش شده بودند. خودش هم اگر می‌دید، حتماً متعجب می‌شد. اندوه‌جمعیت را بغل کرده بود. همه او را آشنا می‌دانستند و از محاسنش می‌گفتند. انگار که هیچ عیبی نداشته. همه از علاقه زیادشان به او حرف می‌زدند. فقط حرف می‌زدند. خاک که آغوش باز کرد جدایی برای آشنایان نزدیکتر چهره دشوارتری یافت. آرام آرام، او باز هم تنها شد. مثل گذشته! مثل وقتی که زیر کوه مشکلاتش تنها بود. تلخ اما رسم است که مرده‌ها عزیز می‌شوند!

افشین اشرفی از ساری

سینما بروبچ تقدیم می‌کند

در تقلید از اون همشیره گرامی، چند تا فیلم رو هم ما مضمون‌یابی کردیم:

تولد: چند می‌گیری گریه کنی/ ۲سالگی: دو نفر و نصفی/ گلاب به روتون!!: مُزد ترس/ ۷سالگی: میم مثل مادر/ دوران مدرسه: مدرسه موشها/ ناظم و معاون: مأمورین پرونده‌های راکد/تقلب: بیصدا فریاد کن/لواشک توی جامیزی: وسوسه/دستشویی آخرِ حیاط: راه بی‌پایان/زیر میز: اس‌ام‌اس از دیار باقی/ کنکور: چارخونه/ سالهای پشت کنکور: بر بادَ رفته/ دانشگاه: مدرسه پیرمردها/ سرویس دانشگاه: توکیو بدون توقف/سربازی: کلاغ‌پر/ چشمان آستیگمات بنده (بیربط!): آن مرغابی در مه گم شد/ خواستگار: میهمان مامان/ موضوع خواستگاری: میوه ممنوعه/ نخودچی‌خورون اقوام: نشست خبری/ پدر دختر: مدیر کل/ دختر ما می‌خواد درس بخونه: فردا دیر است/ جواب رد شَنیدن: به خانه برمی‌گردیم/ چاردیواری: زندگی به شرط خنده.

زینب فخار ۲۱ ساله از کاشمر

زینب فخار و زینب صمیمیان (چه ربطی داشت؟!!): بولک و لولک!/پاسخگو: بابا من نمی‌دونم چی‌چی عوض می‌شه! (قبول نداری؟ خب پس: روووووحححححح!!!)/ خانه بروبچه‌ها: خانه دوست کُج... ا... نمی‌خواااااممممم، آخه چرا هیششششکیییییی منو دوس ندارههههه!!

خودم کردم که ...بووووق... بر خودم باد!

تا حالا مثل این اتفاقات تو محیط اطراف شما رخ داده؟ یه جوون عاشق یکی دیگه می‌شه بدجور. بابا، مامان و خیلی کسان دیگه می‌گن ما موهامون رو تو آسیاب سفید نکردیم، خانواده اونا یه جور دیگه فکر می‌کنند، تو نمی‌تونی با اونا بسازی و هزار حرف دیگه... ولی گوش این جوون بدهکار نیست و حرف حرفِ خودشه. تا این‌که ازدواج می‌کنند و بعد از یه مدت کوتاهَ می‌بینن با هم نمی‌سازن. پاشون به دادگاه باز می‌شه و طلاق می‌گیرن. اون موقع می‌گن «قسمت» ما هم این بوده. آخه عزیز بابا، عسل مامان، چه ربطی دارَه؟ مگه چند نفر از بزرگترها نگفتن ما تجربه داریم که می‌گیم این وصلت به دردت نمی‌خوره؛ چرا گوش نکردی؟!

مسعود قمری از همدان

سرابِ بارانی

مسافر خیال تو می‌شوم در این تکرار بیرحم جدایی‌ها و فاصله‌ها. نگاهت را به روشنایی کدام ستاره سپرده‌ای که سیاهی ابرهای انتظار مرا نمی‌بینی؟ ببین مرا که چه بی‌شکیب صبورم و چه جاودانه برایت می‌میرم! این روزگار من است که پاک و زلال، به خاطر تو کبود شده است. خزان هزار رنگ فاصله‌ها را به سبزینگی آمدنت پیوند بزن که چشمانم از سرابِ حضورت همیشه بارانی است. بیا و کنارم بمان، زیرا که من از زَمستان جدایی می‌ترسم. (می‌گم، اگه امید جوونای امروزی مثل روشون زیاد بود ها، حتماً حتماً به یه جاهای خوبی می‌رسیدن. چرا این روزا، جوونا پررو و کم‌امید شدن؟ ها؟!)

ت. ن. از قم

ای ول به این شانس! متنت از دفعه قبل اضافه اومده بود، صفحه‌آرا گذاشته بودش کنار صفحه و اونم همین جور داشت واسه خودش هوا می‌خورد! این دفعه هم چیییی...؟

ایست

هوا تاریک بود. ستاره‌ها مرده بودند. مهتاب با مردم شهر قهر بود. چراغ‌ها سوسویی نداشتند. ماشین‌ها ساکن بودند و پرنده‌ها خواب بودند. صدای زنبورها نمی‌آمد. انگار زمان منجمد شده بود اما مورچه، همچنان به راه خود ادامه می‌داد. به لانه پرنده که رسید، از حرکت ایستاد. لحظه‌ای از آن بالا، شهرِ مه گرفته را نظاره کرد. تصمیمش را گرفته بود. شهرَ مرده جای زندگی نبود. احساس سبکی می‌کرد وقتی خودش را از آن بالا رها کرد. درد داشت ولی راهی جز این نبود. کسی دلش سوخت. دکمه پاوز ریموت کنترل پایین رفت و زمان در قابِ جادویی زَنده شد... اما مورچه بی‌حرکت بود.

پسته خندان از تهران

ملاقات با سهراب

«چه کسی بود صدا زد سهراب؟» شاهرخ تو هستی؟... نه بابا، منم داریوش! چرا دیر کردی؟ هیچی بابا رفته بودم آدرست رو از کودکی که «رفته از کاج بلندی بالا» بگیرم، دیدم اون‌جا یه ساختمون ۲۰ طبقه عَلَم کرده‌ن، اون کودک رو هم توی گیم‌نت گیر آوردم. «صدای زنگ قافله را می‌شنوی؟» ...نه بابا کدوم صدا؟ این‌که صدای غار و قوررِ شکمِ منه! چیزی داری بخوریم؟ «تکه نانی دارم»... ایَ بابا، ولش کن اصلاً. می‌شه بپرسم اهل کجایی؟ «اهل کاشانم اما، شهر من کاشان نیست». ببین، تو هم شدی مثل این حسامی ما، دقیق جواب نمی‌دی‌ها! این حسامی، شماره شناسنامه بابابزرگ همسایه دوستمون رو هم داره، ولی ما اصلاً نمی‌دونیم خودش چه جور موجودیه! توهمه؟! خیالاته؟!! چی‌چیه؟ ببینم، تو تنهایی تو باغ نمی‌ترسی؟ شبا کجا می‌خوابی؟ «لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند» ...أه أه، این‌که خطرناکه حسن!!... ببخشید سهراب... خب حالا، اگه پیامی، ۳۰ حرفیَ، چیزی برای بروبچ داری، بگو: «بروبچ، آری، تا شقایق هست زندگی باید کرد»! خب دیگه سهراب جون، من باید برم. به نظرت نامه من چاپ می‌شه؟ ...چاپ؟ «دلِ خوش سیری چند؟»!

داریوش باهوش

بیا، اینم سیری مفت تومن! پارتی‌بازی ما برای این تلاش شبیه به طنزت!! برو حال و اتاقش رو یه‌جا ببر! فقط دفعه بعد کوتاهتر بنویس؛ اسانس و نمک خنده‌ش رو هم بیشتر کن. تاااااماااااام!

خلاصه‌ش که بیا

...بیا تا حرفهای دلتنگی‌ام را بشنوی. بیا تا اشک‌های تنهایی‌ام را ببینی. در کنارم نیستی ولی بدان هنوز ستاره‌ای هست که برایت چشمک می‌زند. شهر خاموش دلم در کنار تو پرآوازه می‌شود.

دختری از جنس بارون از اصفهان

تحصیل پولکی!

از اون موقعی که رشته سخت ریاضی فیزیک رو انتخاب کرده‌م، همیشه سرِ کار بوده‌ام و درسهام رو هم سر کار خونده‌م. همیشه کار کرده‌ام؛ برای پدر و مادرم و خانواده‌ام. باعث همه این بدبختیها هم بی‌پولیه... درسته که پول خوشبختی نمی‌یاره اما... نداشتن پول هم بدبختی می‌یاره. مثلاً اگه دانشگاه دولتی قبول نشم، هزینه دانشگاههای دیگه رو چه کسی می‌ده؟ شاید باید درس و دانشگاه رو ببوسم و بذارم کنار. ها؟

خسته از گنبد کاووس

خنده و دردای بی‌درمون

(چون از قدیم ندیما گفتن: خنده بر هر درد بی‌درمون دواست، یه شعر [یا بهتر بگم: معری] می‌گم محض خنده، برای این‌که با غمنامه‌های صفحه [به قول آستین استکبار:] بالانس شه، بره ردّ کارش! بسی امید داریم که باز سردبیر و غیره و ذلک وزن و قافیه‌ش رو صفا نده‌ن اینم بره پی کارش! [ای بابا، سردبیر جان، گفتم محض خنده!! نگاهت رو چرا چپ‌چپ می‌کنی؟!!] به قول زینب بابا: اهم!!)

ذَلیلم من، علیلم من، چُلاقم!/ نه پولی دارم و مُرده الاغم!!/ نه مالک یا که مستأجر شده‌ام/ نه کارمند یا که کارگر من بُده‌ام/ ببین نبضم چهَ تُندتُند می‌زند ساز/ فغان...! قلبم لگد بر سینه زد باز/ سرم بشکسته از این‌جا و آن‌جا/شکسته استخوان من ز چن جا / دوا، کپسول و شربت، آمپُلم! کو؟/ فشارسنجم بگو چی شد؟ کجاس؟ کو؟/ بهای قبض آبم شد جدا!!، گازم جدا!!، برقم وَشد رو!!/ به کی این‌دفعه را هم من زنم رو؟/ خلاصه‌ش وضع ما این بود ببم جان/ پُر از خطهای پُرچین بود ننه‌م جان!/ طلاقم داده این دنیای خاکی/ کجا؟ جایی که سارق گشته شاکی!!/ به هر دردی دوا است خنده‌هایم؟/ پذیرفتم! ولو قطعیده پایم!/ لبم باز تا بناگوش باد؟! ...چه‌جوری؟/ در این اوضاع بدجور؟! غور به غوری؟!!!!/ حسامی، خود بفرما، من چه جوری/بخندم یا زنم قه‌قاه زوری؟!! [می‌ریم رو اکو: ...قاه زوری، ...آه زوری، ری، ری ری...!! ئی ئی... ئی... ئی!!]

ف. حسامی - پاسخگوی این‌قدر ساله از این‌جا!

بازی زندگی

توی بازی‌های کامپیوتری، وقتی شکست می‌خوریم یا کشته می‌شیم، یه نوشته «گیم آور» می‌یاد رو صفحه و ما فرصت دیگه‌ای پیدا می‌کنیم که یا از مرحله ذخیره شده قبلی استفاده کنیم یا از اول دوباره بازی کنیم و این بار پیروز شیم. اما عزیزِ دوبرره! از اشتباهات و ریسک‌هایی که توی این بازی‌ها می‌کنیم، نمی‌شه توی زندگی انجامَ داد چون اون‌جا اگه از این اشتباهات کنی، یکسره سرازیر می‌شی توی... (حالا هر جا، بیخیال!). باید قدر فرصت‌ها رو بدونیم. اگر همین الآن هم متوجه شدیم که اشتباه کرده‌ایم، اشکالی نداره، ماهی رو هر وقت از آب بگیریم... چی؟ ...می‌میره؟ نه... تازه است! تازه، اگه در تصمیم‌گیریهامون نتیجه نگرفتیم، می‌تونیم ریش و قیچی رو بدیم به دست کی؟ ...آرایشگر؟! نه؛ یه مشاور؛ یه نفر که تجربه داره و داناست. اگه متوجه شدی که چند سال از راه زندگی رو اشتباه رفتی، یه وقت نری دست به سیم برق بزنی... جیززززه!! دوباره شروع کن. منم چند سال از راه رو اشتباه رفتم اما به سیم برق دست نزدم چون بابا برقی جلوم رو گرفت. دوباره شروع کردم اما این بار با سرعت بیشتر.

احمد از بابل

بذار یه کلوم هم از مادر عروس بشنویم که می‌فرماید: حیف که بعضی مواقع، بعضی مسائل اونقدر روی زندگی و آینده‌مون تأثیر می‌ذاره که دیگه نه می‌شه دوباره شروع کرد، نه می‌شه حتی کم‌سرعت پیش رفت! بنابراین چیییی؟ خوبه همون اول، حواسمون رو اونقد جمع کنیم که با یه بار بازی آگاهانه و با دقت اشتباهات کمتری رو تو زندگی مرتکب بشیم (مادر عروسه دیگه! چیکار داری که عادت کرده همه‌ش دیگران رو نصیحت کنه یا چی!! ببین اگه حرفش درسته گوش کن، اگه نه هم که نه!)

طرح ها: علیرضا کریمی مقدم